

فکرهای رنگی

گزارشی از نمایشگاه آثار خلاقیت محور

سبیل هم داشت، رفتیم که آقای آذر صدایش می‌کردند. مثل یک بچه مؤدب متلاشی کردند و با یک هواپیمای اف ۱۶ به قصد نیم‌کرمه‌های چپ و راست مخ یک عده آدم بزرگ! حرکت... ناگهان... ببووووووم! ...ما هنوز زنده‌ایم و این گزارش لحظه‌به‌لحظه را از زیر خاکسترها مغز شده! بخشید، بخش خاکستری مغز به اطلاع مری رسانیم. فضا خیلی نفس گیر است و عکسی که هم اکنون در حال پخش است، کاملاً گویای حالت تعجب‌برانگیز ماست.

بهبه! چه تصویری! کاش می‌شد تمام دنیا را آن طور که می‌خواهی تصور کنی.

لطفاً با چشمان گرد شده نگاه نکنید، از ترس زیانم بند می‌آیده! بعد از خوردن یک لیوان آب فند همه‌چیز را با جزئیات تمام اعتراف می‌کنم.

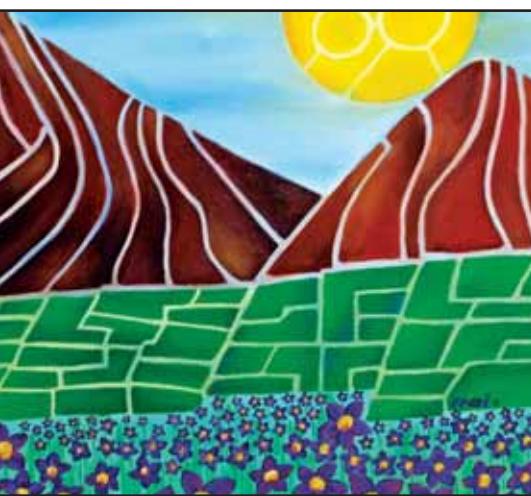
شرح خبر

قرار شد برویم به یک گالری پر از تصورات ذهنی که خیالات و اوهام و این‌ها را می‌شود با همین دو چشم خودت ببینی. ما هم از خدا خواسته، شال و کلاه کردیم، رفتیم به یک گالری نسبتاً کوچک مایل به بزرگ. شما سایز «مدیوم» را در نظر بگیر. القصه، به محض ورود در برایمان باز شد! جال خالق! باز شدن اتوماتیک در که نه، دمده شده تصورات ذهنی رنگی و یک عالمه تابلو که هی صدا می‌زد: «بیا! بیا! می‌خوام باهات حرف بزن!» مانده بودیم به سراغ کدام برویم که تابلوی دیگر دلش نشکندا به همین خاطر تصمیم گرفتیم با یک آدم کاربلد مشورت کنیم.

سراغ یک آقای متخصص میانه سال، قد متوسط، با یک عینک متفکرانه، احتمالاً

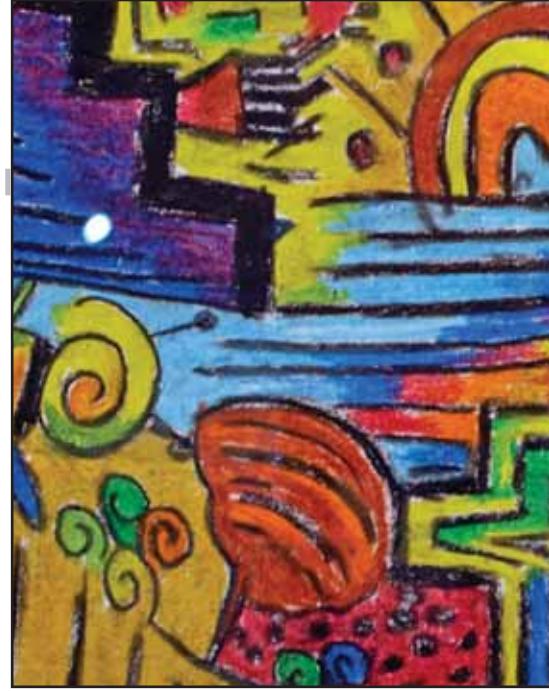
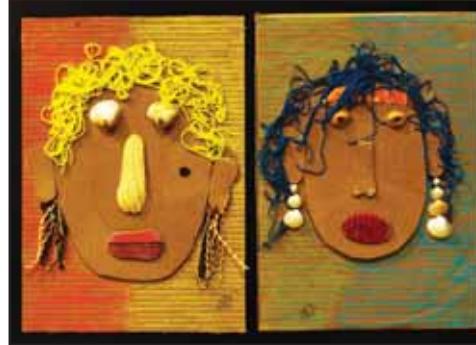
شمارش معکوس: ۳...۲...۱

حالا می‌رسیم به آن بمی که گفتیم و هواپیمایی که مخ ما را به زمین متلاشی کرد. یک بمب گروهی! بمبی از انگیزه و



انرژی بیوش، اما عمیق! بچه‌های گروه را یکی یکی احضار کردیم. مگر الکی است؟! آشوب بهپا کنند و از خیرشان بگذریم؟ اولی: عرفان نوروزی، ۱۴ ساله از تهران؛ دومی و سومی: سارا و فاطمه یوسفزاده که سارا ۱۷ تا شمع فوت کرده بود، فاطمه هم ۱۴ شمع! چهارمی: زهرا فامینی نژاد؛ پنجمی و ششمی هم که نقد آثار بچه‌ها را انجام می‌دادند و دوست صمیمی‌شان هم بودند، ویدا فغانی و مهران خدایاری بودند. نفر بعدی که خیلی خیلی آدم مهمی است و همچنان گمنام به سر می‌برد - البته از روی توضیع! - این بندۀ حقیر سرایا تقسیم هستم! در واقع بندۀ هم با صحبت گروهی هیزم... ببخشید! چاشنی به این بمب خلاق افزودم که چرا مدرسه‌های ما از چنین آموزش‌ها و تفکرات خلاق و البته زیبدپرور محروم‌اند؟! امثال آقای آذر که چگونه فکر کردن و عمیق به زندگی نگاه کردن را به بچه‌ها یاد





می داد که مردم را می خنداند. بچه ها یاد گرفته بودند خوب به همه آدم ها نگاه کنند.

یک طبیعت آرام

زهرا فامینی نژاد هم که خیلی آرام به نظر می رسید، تمام نقاشی هایش پر از رنگ طبیعت بود. خیلی دوست دارد روان شناسی شود، از تابلوهایش برای کنترل هیجانات استفاده می کند و نمادهای طبیعی را به اصالت درون انسان پیوند می دهد. اینجا باید گفت: «انسان و طبیعت، پیوندان مبارک!»



هنر فروشی، یا حمایت از هنر؛ مسئله این است

آثار برگزیده که در سه گروه سنی، کودک، نوجوان و جوان به نمایش درآمدند بود، با حضور صاحب آثار در معرض دید و فروش قرار گرفت. در کنار هر اثر فهرست قیمت گذاری شده چسبانده بودند. اول از این فهرست قیمت تعجب کردیم که ای دادا هنر فروشی! بعد که سلول های خاکستری را رونگ کاری کردیم، به این مفهوم دست یافتیم که: «بالاخره هر حرفی باید خریدار داشته باشد، خصوصا اگر هنری باشد و از دلان های سفید و خاکستری مغز به بیرون بجهد». در این میان بازدید کنندگان نمایشگاه که اکثرا بزرگسال بودند، ضمن تأثیر گرفتن از آثار بچه ها، برای تشویق هرچه بیشتر اقدام به خریداری برخی از آثار کردند. شما هم برای دیدن آثار می توانید به سایت «سرویاسین»، بخش جوانه های اندیشه، مجله اینترنتی رجوع کنید. این مجله هم تماماً به دست خود بچه ها شکل گرفته است.

بازو بند پهلوانی پوریای ولی و عقاب تیز چشمی که همیشه همراحت بود، با تکنیک های ساده اما پرجاذبه، همه را مسحور کرده بود. نقاشی هایی که در نگاه اول اینمیشن های ثابتاند و در نگاه عمیق تر، افکار هدایت یافته عرفان به سمت خودش!

من در آینه

سارا و فاطمه یوسف زاده تابلوهایشان رنگ و بوی دخترانه داشت. یکی از خواهرها خودش را در چند حالت متفاوت به شکل فانتزی نقاشی کرده بود و یکی دیگر عروس دنیا را روی لبه یک پر تگاه با توجه به یک جمله معروف کشیده بود. یکی از تابلوها تصویر زنی دیو رو بود که قرار بود شخصیت یک داستان شود و از قلب مهریانش تعجب به دهان می گیریم. عرفان نوروزی، همان ۱۴ ساله از تهران! در تمام تابلوهایش یک شخصیت به نام پوریا داشت.

می دهند، در دسترس چند تا بچه دیگر قرار دارند؟! بچه های خالق این آثار، از همین بچه های معمولی خودمان هستند. اتفاقاً از بالای شهر و قشر مرغه بی درد هم نیستند، اما آن قدر بزرگ شده اند که می توانند زندگی را آن طور که می خواهند پیش ببرند و مهارت انسان بودن را یاد گرفته اند. نقاشی، نوشتن، گفت و گو، نقد و... برای آن ها یک وسیله است که به عنوان یک انسان خوب، خوب زندگی کنند. (آخر! بالاخره ترکیدا! نفسم داشت بند می اومد. آب لطفاً)

نقش خاطره می زند!

این یک پیام تبلیغاتی معروف، برای یک نوع فرش نیست! این ذوق ماست وقتی که تابلوهای زیبای بچه ها را می بینیم و انگشت تعجب به دهان می گیریم. عرفان نوروزی، یک شخصیت به نام پوریا داشت.